



پیر پینه دوز

بهار شده بود، گلهای خودروی کنار جو و شکوفه های درختان که فضای کوچۀ ده را عطرشان نموده بودند، آغاز زندگی نو خفته گان فصل سرما را نوید میدادند. زمین با هر باران نفسی عمیق و تازه میکشید و با هر دمی آهی از گذشته بر باد شده اش می زد.

پیر مرد پینه دوز، گوشه یی آفتابی دیوار کوچه یی باریک و ناهموار، پهلوی دکان بقال، روی تخت



گلی نشسته بود و کفش های سوراخ شده و پاشنه افتاده را شاید هم برای چندمین بار نعل میزد و میدوخت. زمستان که پیر مرد او را قهر خدا میدانست و سالی چند ماه مهمان ناخوانده یی کلبه یی تاریک و سرد بی صندلی اش می شد، موقتاً رخت بر بسته بود. او خوشحالی میکرد از اینکه دوباره میتواندست لقمه نانی برای اش در آورد و اگر بشود قرض دکاندار کوچه را هم ادا بنماید، تا روز دیگری که مطمئن بود آمدنی می باشد، بقال محله باز هم برایش چای و تنباکو وام بدهد.

حلقه های باریک کبودی رنگ، دور چشمان اندوهگین نسواری اش را اسیر نموده بودند؛ آری، دنیای نادیدنی ها با هرگذری، اثری از خود بجا گذاشته بود که هر یکی طوماری از گذشته یی او را بازگویی می کردند. او گاهی مدت ها بر نقطه یی بی انجام و ناآشنا خیره میشد و بعد با آهی دلسوز و عمیق دوباره به میخ زدن شروع مینمود. پیر مرد پینه دوز در یکی از روز های که نصیحت هایش



مانع آزار دادن کودک یتیمی توسط بچه های کوچه شدند، گفته بود که خود نیز زیر آستین مادر بیوه اش بزرگ شده است. سالمند زنده پوش، چکش زنگ زده یی آهنی اش را شمرده و محکم روی سندان کوتاهی که بر زمین نمناک کوفته بود، فرو میبرد و بعد میخ دیگری را از



میان لب های خشك تركیده یی خود می گرفت و بر یکی از سوراخ های كوچك نعل كفش می گذاشت و دوباره به زدن شروع می نمود؛ گویی هر با چکش، گُرزی را بر فرق قسمت و نصیب زندگی خویشان می کوبید. دستهایش گاهی می لرزیدند و عوضی جای دیگر کفش را نشانی می گرفتند و این هم اتفاق می افتاد که او با چکش روی دست دیگرش را هدف قرار میداد. لبها و دستانش که در جوانی میخواست با آنها نوشتن و خنیاگری را بیاموزد ابزار مهم کارش بشمار میرفتند. او یگانه فرزندش، پسر خود را با درآمد همین پیشه اش بزرگ ساخته بود، به امید اینکه زمانی تکیه گاه روز های آمدنی نازیبای پدر خویشان در دوران پیری باشد.

پیرمرد با چرم های اغلباً کهنه و خشك که از صبح زود آنها را بین طشت آب می گذاشت تا نرم و ساده تر بریده شوند، سوراخ های بزرگ کفش های سنگین و بدقواره را با سوزن چنگکدار خویش، دروش خود، بهم می پیوست. از سرگذشت زندگی وی کمتر کسی چیزی میدانست. وقتی در باره یی حال و احوال زن یا فرزندش



ازو می پرسیدی، فقط آهی میکشید، از ته یی دل همه اما این را میدانستند که سالها پیش بنیاد نهال زن او را در جوانی، بیداد روزگار، از بیخ برکنده است. روزی پیش روی يك مغازه یی روغن فروشی دولتی، بمبی انفجار کرده او را هم که در صف نوبت انتظار میکشید ،

شهید ساخته بود. گپ های پیر پینه دوز، وقتی کمی بیشتر حرف میزد و قصه می گفت، اندرز و پند گونه می نمودند که توأم با ضرب المثل ها و لهجه یی ساده بیان، مخاطبان را افسانه وار، مجذوب میساختند.

غروب نزدیک شده و پیر پینه دوز بساطش را جمع کرده بود.

یکی از دومرد ریش سپید و تسبیح بدستی که صحبت کنان از سبابط میگذشتند ، به دیگری می گفت... من هم چنین شنیده ام بلی... پسر پیر پینه دوز را تلاشی های تفنگ به شانه، میان راه سبزه وار، از موتوری که پس از ختم کار در دلارام، بسوی شهر روان بود بیرون کشیده و با خود برده اند. دیگر کسی خبری ازو ندارد.

پایان

رفقا، دوستان عزیز تارنمای **وطندار** ! لطفاً نظرات، پیشنهادات، انتقادات، مقاله ها، نوشته ها، مضامین و

مطالب علمی و تحلیلی خود را جهت نشر به ادرس پوست الکترونیکس سایت بفرستید



admin@vatandar.at

مدیر مسوول : دیپلوم انجینر عمر محسن زاده

صاحب امتیاز : انجینرنجیب یوسفی

کلیه حق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «وطندار» می باشد

بقیه گزیده های مقالات میلانی لیب

<http://www.vatandar.at/index%20labib1>

وطندار